

## اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

### بسم الله الرحمن الرحيم

در سفری که با بعضی از رفقا حرم امام حسین مشرف شده بودیم یکی از رفقا می گفت آمدم نماز بخوانم بعد از تکبیر، اعوذ بالله من الشيطان الرجيم گفتم، یکی از اهل علم که مسن هم بود و لابد با کاروان آمده بود رو می کند به ایشان و می گوید بعد از تکبیر استعاذه دیگر نباید گفت من گفتم به ایشان بگوئید تکبیرات مستحبه را تا بحال ندیده اید؟ چقدر واقعا مردم دور از مسائل هستند.

وَأما ما قال بعض أهل العلم من أن الشخص نفس تصوّره يمنع الشركة و ليس ذلك بسبب مقوماته فإن المقومات لذاتها لا تمنع الشركة و لا بسبب لازم فإنه متفق فلا يمنع الشركة.

ایشان در اینجا چند مطلب را می فرمایند که با هر کدام از اینها خواسته اند به یک نحوی مساله تشخیص و تقید را بیان کنند بعضی به این تعبیر گفته اند که تشخیص عبارت است از ماده ای که آن ماده خودش محقق نوع در خارج است چون تا نوع مصداق خارجی نداشته باشد آن نوع صورت جزئی پیدا نمی کند و به همان صورت کلیه خودش در ذهن باقی می ماند ولی وقتی که مصداق خارجی پیدا کرد آن موقع این نوع وجود و ظهور خارجی دارد مصداق خارجیش هم به ماده است و این ماده خارج است که می آید و جنس را در خارج محقق می کند و از عالم ذهن به عالم اعیان اخراج می کند پس ماده مشخص می شود. دلیل این افراد، هم این است که ما به هر کدام از خصوصیات که منضم به ماده می شود از عوارض و آثار و لوازم وقتی که نگاه کنیم می بینیم که اینها یک حقیقت کلی هستند که اگر لازم باشد قابل سریان به مصادیق متعدده اند.

خوب این لازمی است که متفق با آن است و قابل سرایت برای بقیه عوارض است مثل انتساب به زمان برای همه می شود انتساب مکان برای همه می شود این مقدار از طول و عرض خوب یک میلیارد هم ممکن است این طول و عرض را داشته باشند و همینطور راجع به آن مقوماتی که آن مقومات باعث می شود که این ماده در خارج باشد آن مقومات همه مقومات ذاتیه همه کلیاتی است که مصادیق مختلفی الصوره و متحدالمایه هستند و در تحت مقومات می توانند قرار بگیرند پس بنابراین آنچه که امکان دارد که تشخیص بواسطه او حاصل بشود تمام اینها کنار می روند و فقط ماده می ماند پاسخ مرحوم آخوند نسبت به مساله این است که ما در اینجا می توانیم تشخیصی را که ایشان در اینجا علتش را ماده می دانند به تمیز برگردانیم که تمیز باعث افتراق بین این شیء و سایر اشیاء می شود و

بحث ما در تشخیص است درحالی‌که تمیز یک مفهومی است که از سایر مفاهیم جداست یک عین خارجی که از سایر اعیان خارجی جداست و فرق می‌کند بلکه بواسطه خصوصیتی که ما می‌بینیم حکم به جدایی می‌کنیم فرض کنیم الان ایشان در اینجا نشستند کسی دیگر نمی‌تواند در سر جای ایشان بنشیند این یک عارضی است که اختصاص به ایشان دارد، وضعی که الان ایشان دارند با وضعی که سایر افراد دارند ممکن است تفاوت داشته باشد شکل و خصوصیات و عوارض و اینها، من حیث المجموع تمام این عوارض و وضع و انتساب به مکان حالا در زمان تفاوتی ندارد ولی از نظر مکان فرق می‌کند آن انتسابی که این ذات به این مکان دارد دیگری ندارد یا لوازمی که برای یک شخص هست و آن لوازم را از بقیه امتیاز داده اینها چیزهایی است که امتیاز این ذات را از دیگران به ما نشان می‌دهد یک فردی در اینجا هست ولی اینها باز تشخیص نیست تشخیص چیز دیگر است.

تشخیص عبارت است از همان حقیقت خارجی چه اینکه ما امتیازی را بفهمیم یا نفهمیم به امتیاز کار نداریم که اصلاً می‌زی بین او و بین دیگران هست یا نیست حتی فرض می‌کنیم می‌زی بین او و دیگران نباشد باز تشخیص در آنجا هست بین لیلی و مجنون آن خیال می‌کرد که می‌زی وجود ندارد، من کی‌ام لیلی و لیلی کیست من ما یکی روحیم اندر دو بدن این که دارد این حرف را می‌زند بین خودش و بین آن محبوب احساس اتحاد می‌کند و میز را برمی‌دارد تشخیص را دیگر بر نمی‌دارد بابا این هفتاد کیلو است این طرف راه می‌رود آن هم نمی‌دانم چند کیلو است لیلی هم دارد برای خودش در قبیله خودش زندگی می‌کند هر دوی اینها تشخیص دارند ولی هم او می‌گوید و هم این می‌گوید بین ما می‌زی نیست می‌زی یعنی تفاوتی نیست یک وجود است که دو مصداق پیدا کرده است ولی نفی تشخیص نمی‌کنند این تشخیص خودش را دارد و آن هم تشخیص خودش را دارد آنچه را که ما می‌بینیم می‌زی است آنچه که واقعیت در خارج دارد تشخیص است بلکه تشخیص موجب می‌شود که این تشخیص موجب تشخیص است باید یک عینی باشد تا این که بین این عین و بین سایر اعیان افتراق باشد وقتی که یک عین نباشد شما امتیاز را از کجا می‌خواهید بیاورید؟ اشتراک را از کجا می‌خواهید بیاورید؟ وحدت را از کجا می‌خواهید بیاورید؟ افتراق را از کجا می‌خواهید بیاورید؟

پس بنابراین این تشخیص علت برای می‌زی می‌شود ایشان می‌فرماید شاید منظور ایشان از تشخیص همین تمیز باشد بهمن یار هم که فیلسوف عالی مقام و عالی قدر و بسیار بافضل و فضیلتی بوده ایشان هم در اینجا می‌فرمایند که تشخیص به سبب احوال ماده است یعنی به حالاتی که برای ماده پیدا می‌شود وضعش، لوازمش، عوارض، انتساب به زمانش انتساب به مکانش آن هم تقریباً به همین مطلبی

که این قول قبل قائل به این مطلب بود ایشان هم قائل به همین مساله هستند و این مطلب هم در جواب ایشان هم همین است یعنی خود مرحوم بهمن یار در اینجا کلامی دارند که این کلام حکایت از این می کند که منظورشان از تشخیص بنابه فرموده مرحوم آخوند در اینجا علامت تشخیص و اثر تشخیص است نه اینکه نفس تشخیص منظور باشد، اثر تشخیص همین است که ما احساس می کنیم ارتباط به زمان هست و به مکان هست و به تحیز است دارای وضع است آثار و عوارض است عوارض ذاتیه، عوارض خارجیه، موافق و ملاصق اینها همه از آثار برای تشخیص است ولی خود تشخیص عبارت است از یک امر دیگر و از یک مساله و وجود دیگر دقت در این مطلب انسان را حتی نسبت به مسائل فقهی هم یک قدری دقیق می کند که انسان در پرداختن به ملاکات اینها بین خود داعی ذاتی در نفس مولا که بر فعل تعلق گرفته است و بین آثار خارجی تفاوت قائل بشود بین علت و بین حکمت فرق بتواند بگذارد در کیفیت مطالب و احکام فقهیه که چطور انسان گاهی از اوقات بین آن ملاک و بین مثبتات و بین مظهر و مثبت یک حکم در اینجا خلط می کند و این خلط باعث می شود نتیجه جور دیگری باشد این مساله، مساله دقیقی است که راهگشای انسان نسبت به خیلی از مطالب می تواند باشد و همینطور سایر مواردی که برای تشخیص ذکر کردند که بعضی ها گفتند تشخیص بواسطه ارتباط یک شخص با قرین او و با صاحب او پیدا می شود اگر فرض کنید یک طائری دارد حرکت می کند این چگونه انسان بین مذکور و مونث او می تواند فرق بگذارد؟ فرض کنید دوتا کبوتر که دارند با هم حرکت می کنند انسان از این اقتران این با او می فهمد که یکی از اینها باید نر باشد و یکی ماده باشد اگر یکی تنها می رفت آدم نمی فهمد که این ماده است یا نر است مذکر است یا مونث است این از نظره به او تشخیص آنها معلوم می شود باز این هم ایشان می فرمایند این باز در همان تمیز برمی گردد نه اینکه به تشخیص برگردد و این ذاتی یک شیء دائر بر شناخت ذاتی او نیست و گرنه دور لازم می آید بلکه ممکن است که به آن عوارض که از عوارض دیگر بدست بیاید فرض کنید این ذاتی این شیء مشخص بشود از آن نظر به دیگری نه اینکه از ذاتی او مترتب بر ذاتی او بشود بلکه هر کدام برای خودش هست، حالا با هم هستند و بعد هم می روند با دیگری آنچه که در حیوانات است خیلی خوب است می گوید امروز با توام و فردا با دیگری هستم این مردم خیلی از آنها هم همین هستند خلاصه اینها التزامی ندارند اینها دیگر از این مسائل خلاص و راحت شدند اینها هم در رعایت این مسائل هم به همان رحیمیت و آنها رو آوردند.

و اما ما قال بعض اهل من أن الشخص نفس تصور يمنع الشرکی این پاسخ به جوابش، آئی را که بعضی گفتند که شخص خود تصور آن شخص از شرکت در سایرین جلوگیری می کند ولیس ذلك

بسبب مقدماته این بخاطر مقومات آن نیست که همان صورتیت و جنس و فصل و ماده باشد فأن المقومات لذاتها لاتتمع الشركة مقدمات مفاهیم کلیه هستند این منع از شرکت نمی‌کند و لابسبب لازم لازمی در اینجا نیست فانه متفق فلایمنع الشرکی لوازمی که برای اوست خصوصیات که برای اوست، انتسابش فرض کنید به پدر و مادر این هم همینطور این منع از شرکت نمی‌کند فرض کنید یا عوارض و آنچه که همراه با اوست آن نحوه از وجودش آن خصوصیات و اطوارش اینها قائم به ذات است تمام اینها چیزهای است که ممکن است در سایر افراد هم وجود داشته باشد اگر جود دارد بقیه هم ممکن است داشته باشد اگر بخل دارد بقیه هم ممکن است بخیل باشند اگر اهل انفاق است همینطور، اهل بشاشت و رأفت و انبساط است لوازم ذاتیه و غیر ذاتیه اینها همه هیچ دلالتی بر او نسبت به تشخیص نیست خیلی‌ها ممکن است این صفات خوب یا صفات ناپسند را داشته باشند و لابسبب عارض مفارق عارض مفارق هم در اینجا نمی‌تواند انتساب به مکان، انتساب به زمان، انتساب به والدین و امثالهم باشد آن هم منع از شرکت نمی‌کند فتعین آن یکون بسبب الهادة پس آن ماده‌ای که قابل لمس و رؤیت است آن ماده است که موجب تشخیص و ظهور خارجی اوست آن ماده را که از او بگیرید مساوی با عدم است ایشان می‌فرمایند که حمل این کلام بر تمیز است منظور از تشخیص در اینجا تمیز است الذی هو شرط للتحخیص، شرط تشخیص این است که تمیز داشته باشد و نه اینکه شرط بهتر است به جای شرط، نتیجی للتحخیص باشد نه اینکه شرط، فان الهیولی حالها فی التحخیص و منع الشركة بحسب التصور حال غیرها هیولا حالش در تشخیص و منع شرکت به حسب تصور حال غیرش است وقتی که ماده به هیولاست و استعداد برای هر صورتی را دارد خوب این ماده می‌شود مفهوم کلی، یعنی این مفهوم کلی در همه اشیاء می‌شود می‌تواند باشد. آن صورتی که می‌آید این ماده را متعینش می‌کند والا آن ماده را شما هر قالبی که به آن بزنید به همان قالب درمی‌آید این انحصار ندارد فقط برای يك صورت خاص. شما در این گل تخم سیب بکارید، تبدیل به سیب خواهد شد تخم پرتقال در او بکارید تبدیل به درخت پرتقال خواهد شد هر دو خاک است فرقی نمی‌کند منتهی در این موقع همین گل و همین خاک تبدیل به يك نوع می‌شود همین نوع خود نفس همین خاک بدون اضافه کردن هیچ ماده دیگری به او به جای این تخم سیب را بردارید و تخم پرتقال بکارید به خاک چیزی اضافه نکردید ولی این خاک قدرتی دارد که همان خود را به صورت دیگر و

به نوع دیگر درمی آورد خود را به شکل دیگر درمی آورد همین را فرض کنید شما تخم هندوانه در او بکارید این تبدیل به هندوانه می شود هندوانه روی زمین اگر روی هوا باشد می افتد روی کله افراد، مثل اینکه خدا به ملائکه اش گفته هندوانه و خربزه و این کدوها که بزرگ است اینها را روی زمین بکارند تا تو سر کسی نخورد ولی بالا گردو و اینها نه، خورد هم خورد مثل اینکه خدا عقلش يك مقدار از ما بیشتر است بل النوع المتكثرا لأفراد حال غير خودش است از عوارض از لوازم از ذاتیات تفاوت نمی کند بل النوع المتكثرا الافراد نوعی که افرادش زیاد است هر نوع، هر نوعی که دارای افراد و متكثرا است ما لم يتخصص المادة الحاملة لأفراده بوضع خاص و زمان خاص لا يوجد فرد منه دون غيره مادامی که تخصص پیدا نکند ماده ای که حامل است افرادش به يك وضع خاص و زمان خاص این فردی از او دون غيره پیدا نمی شود فعلم أن المادة ايضا غير كافية لتمييزه ماده تنها مشخص می شود کفایت برای تمیز نمی کند برای تمیز چیز دیگر می خواهد باید يك صورت که آن حقیقت و جودیه شخص است بیاید و آن ماده را از آن جنبه قابلیت سریان برای هر فردی خارجش کند و منحصرش کند فقط در يك مورد خاص فان كثير من الصور والهيئات بسیاری از صورتها و هیئتها مما يقع شخصان منه في مادة واحدى في زمانين بسیاری از اینها در يك ماده در دو زمان واقع می شود یعنی يك ماده است يك ماده دو صورت دارد مثال يك يك ساعت پیش يك صورت داشت الان عوض شده در اثر آب و هوا و اینها يك صورت دیگر پیدا کرده است در دو زمان ماده یکی است ولی صورت فرق می کند و امتیاز احدهما عن الآخر لا بل المادة بل بالزمان ماده اش که یکی است چون دو زمان بوده اینها با همدیگر امتیاز پیدا می کنند و هكذا القول في حمل ما ذهب اليه بهمنيار که ایشان فرمودند من أن التشخص بسبب أحوال المادة من الوضع و الحيز مع اتحاد الزمان تشخص به سبب حالاتی است که بر ماده عارض می شود وضع آن، چگونگی آن، حیزش، انتساب به مکانش با اینکه زمانش متحد است يك زمان با اتحاد زمان، فإن المقصود منه مقصود از تشخص همین المميز المفارق بين الشئین ميز است، میزی که فرق می گذارد بین دو شیء بین دو چیز آن که میزات است فرق می گذارد آن عبارت است از فرق و انتصاب به مکان این اینجا نشسته و آن يك متر آن طرف تر نشسته این کیفیت جلوسش، کیفیت حرکتش، خصوصیتش آن خصوصیتی که الان دارد در شکل و در استقامت و در جلوس، ارتباطش اعضا یکی نسبت به دیگری که تمام اینها ایشان می فرمایند

مشخصات نیستند، ممیزات هستند وقتی که من شما را به این شکل می بینیم و شما را هم به این شکل می بینیم خوب با هم فرق می کنید دو جور وضع در اینجا ملاحظه می شود و دو مکان در اینجا ملاحظه می شود اختلاف است ولی خوب زمان یکی است هر دو با همدیگر فرق ندارید اول دو ثانیه شما زودتر از ایشان یا يك دقیقه بعد از ایشان دیدید بعضی ها حرف می زنند یکی آن طرف می خندد یا یکی پنج دقیقه دیگر می خندد آن پنج دقیقه دیگر تازه می فهمد آن چه گفته است - یکی وارد شد دید همه دارند می خندند آن هم خندید گفتند شما چرا می خندی؟ گفت به همه اعتماد کردم تا بعد بفهمم حالا نمی گویم مال کدام منطقه بوده است چون به همه شما اعتماد کردم ما دیدیم شما می خندید حتما خنده دار است، مهم خندیدن است نیاز نیست آدم بفهمد چی گفته است -

عرض کنم حضور انور فیض آثار مقصود از کلام بهمینار، منظور از تشخیص المیز المفارق بین الشیئین ممیزی است که بین دو شیء بین دو تعیین می آید و بین آنها فاصله می اندازد لا ما يجعل الطبيعة شخصية نمی آید منظور این نیست که بیاید طبیعه را شخصی اش کند عینی اش کند در خارج نشان بدهد او نیست آن که وجود است و لذا همین ایشان در اینجا فرمودند که حیث رأى الموضوع مع الزمان متبدلاً مع بقاء الشخص وضع با زمان تبدیل می کند وضع باقی است ولكن وضعش فرق می کند فرمودند بأن الشخص هو وضع ما من الأوضاع الواردة على الشخص آن که مشخص است کیفیت شخص است وضع و آن هیئت وضع یعنی هیئت، هیئت شخص است از هر هیئتی که می خواهد به او وارد بشود بر شخص در زمان وجود این وجود را در اینجا آورده یعنی در آن زمان وجودش آن هیئتی که دارد، او را از بقیه ممتاز می کند الان ما در اینجا وجود داریم خوب شما وجود من را نمی فهمید از کجا می فهمید نگاه به هیئتم می کنید این هیئت مرا که نگاه می کنید مقایسه می کنید با خودتان و عقل و کمال و درایت خوب دو تا است، خوب این یکی است و آن یکی دیگر است این يك وجود است و آن وجود دیگر است ولولا أن مراده من المشخص علامة الشخص اگر منظور ایشان از مشخص آثار تمیز نبود آثار تشخیص نبود علامة الشخص و لازم وجوده کیف یصح منه هذا الحكم چگونه يك همچین حرفی را می زدم این که ایشان می فرماید وضع ما در وقت وجود یعنی آن اثری که در وجود الان دیده می شود آن اثر چیست؟ آن هیئت، آن اثر است که مشخص از اوست پس خود مشخص چیز دیگر است اسم مؤثر را آوردند

روی اثر گذاشتند و اسم محکی را روی حاکی آورده قرار داده است فان الشخص الهادة كزید مانع من فرض الشركة فيه این خودش منع از شرکت می کند بدون اعتبار و وضعه اصلا ما کاری به هیئتش نداریم اصلا هیئتش را ندیدیم قیافه اش را ندیدیم خودش وجود دارد یا ندارد همین که نفس وجود دارد چه ما بینیم چه ما نبینیم در هر وضعی می خواهد باشد در هر هیئتی می خواهد باشد اصلا به هیئتش کاری نداریم به هیچکدام از اینها ما کار نداریم ولی خود این زید فی حد نفسه منع شرکت می کند به وضع کاری ندارد این وضع آثار است آثار تشخیص است. تفسیر دیگری که شده است در مراد از تشخیص گفتند وكذا المراد من قولهم يجوز أن يمتاز كل واحد من الشئین بصاحبه تشخیص این است که هر کدام از دو شیء به صاحبش به قرین خودش امتیاز پیدا کند فإن توقف امتیاز الطائر علی الولود توقف امتیاز طائر بر ولود بر آن کسی که در کنارش هست و امتیاز ولود بر آن طائر، لیس بدور، این بدور نیست آدم از این می فهمد آن چیست؟ از آن می فهمد این مونث است یا آن مذکر است اگر تنهایی باشد نمی فهمد باید دوتایی باشد دیگر آنهایی که خیلی خیر هستند و نگاه می کنند می فهمند آدم این دور نیست إذا الممتنع توقف ذات کل منها علی ذات الاخر ایشان می فرمایند ممتنع این است که ذات یکی از اینها بر ذات دیگری متوقف باشد در حالی که ذات هر کدام اختصاص به خودش دارد ربطی به دیگری ندارد چه با همدیگر پرواز کنند چه نه، خیلی عجیب است من این قضیه را برای رفقا گفتم ولی بسیار موضوع مهمی است يك بنده خدایی بود الان حیات دارد و آن ناقل این قضیه فوت کرده می گفت ما يك بار داشتیم در باغی می رفتیم و جاده ای در کنار باغ بود سیدی بود بسیار ساده، هفته قبل رفتیم همان باغ رفتیم و جاده ای خاکی بود طی کردیم رسیدیم به آن محل، هفته بعد که آمدیم برویم آمدیم که خوب این مال آنجا اهل آنجا بود این سید با اینکه مسافر بود و مهان بود می گفت نه باید از این طرف برویم می گفتیم از کجا می دانی باید از این طرف برویم می گفت من دلیل دارم هی می گفتیم بابا ما اهل اینجا هستیم تو می گویی من دلیل دارم گفت هفته قبل که ما از اینجا می رفتیم دوتا کبوتر بالا سر ما بودند و همراه ما آمدند الان همان دوتا کبوتر دارند از آن طرف می روند حالا شما بگوئید این قضیه، قضیه حسن و حسین و هر سه دختر معاویه اند!!! اصلا تو مهانی این مال این شهر است این باغش اینجا است تو داری راه را به او نشان می دهی بعد هم همان دوتا کبوتر مگر همانها هستند ثانیاً مگر حالا کبوتر باید از يك جا برود حالا امروز

آمده از يك جای دیگر دارد می‌رود جدا ببینید ما خودمان اینطوری نیستیم ما در قضایا و حکمی که می‌کنیم اینطوری نیست به همین راحتی به همین چیزی يك حرفی يك نقلی اصلا نه روی آن فکر می‌کنیم نه تامل! بر اساس ذهنیتان می‌آییم و وقتی ته آن را نگاه می‌کنیم می‌بینیم نبوده این قضیه اصلا اینطور نبوده و آمدیم و رفتیم و حکم کردیم و اساس تمام کارهایمان را روی همین گذاشتیم الا و بالله همین است آقا همین که من می‌فهمم همین است و غیر از این هم نیست حالا بیا درستش کن هی می‌گوییم به خدا به پیغمبر این نیست نخیر همین است هیچی می‌گفت آخر نمی‌آمد بالاخره گفتیم بابا برویم اگر آنجا نبود برمی‌گردیم يك مقدار راه نیم‌ساعت بیشتر برویم رفتیم دیدیم همان باغ پیدا شد همان در پیدا شد همان فضا پیدا شد چه بود؟ ما که هفته پیش کبوترها بالای سرمان آن طرفی می‌رفتند حالا سر از کجا درآوردیم آن وقت این آقا با این طرز تفکر می‌خواهد با مردم زندگی کند - ای ددم وای - حالا بیا بین چه خواهد شد! حالا مگر کسی می‌تواند با این رفیق شود يك کسی مگر می‌تواند با این آشنا شود يك کسی مگر می‌تواند با این آدم با این طرز تفکری که کبوتری که دارد از بالا می‌رود می‌گوید این راه همان است يك دفعه ما رفته بودیم يك جایی رفته بودیم بدرقه، بدرقه مرحوم آقا می‌خواستند بروند مشهد در آن سفری که هجرت کردند و دیگر رفتند بعد یکی از رفقا بود يك طیاره‌ای در آنجا بود ایستاده بود بعد این گفت که این مال کجاست گفت: مال يك کشوری است بعد گفت: از کجا می‌گویی؟ گفت: هرروز این طیاره از بالا سر می‌آید می‌رود و در روزنامه هم نوشته که این طیاره از فلان کشور می‌آید در اینجا پس این شکلش مثل آن است پس این مال آن باید باشد گفتم بین تمام چیزها آن وقت این آقا همین آقایی که دارم می‌گویم جدی دارم می‌گویم همین آقایی که دارد این حرف را می‌زد که همه ما داریم می‌خندیم نه صغری صغری است نه کبری کبری است هم مرده شور صغرایت را ببرند هم کبرایت را ببرند هم آنی که از این صغری و کبری درآمده ببرند که همان نتیجه است آن می‌شود تئورسین يك جریان! آن وقت باید چکار کنیم؟ این سر را باید به کجا بزنیم؟ به درخت بزنیم؟ به دیوار بزنیم؟ این می‌شود تئورسین يك جریان! این آقا عجیب است وقتی مولانا می‌گوید خدا رحمتش کند واقعا یکی از این حرفهای مولانا بین سایر حرفها پیدا می‌شود واقعا یکی از این حرفها چقدر می‌گوید به افکارتان توجه کنید چقدر می‌گوید به این خیالات فکر نکنید بر خیالی جنگشان خیال صلح يك خیال يك اخم می‌کند جنگ



می شود يك لبخند می کند صلح می شود آدم خوبی است، اشتباه کردم دیروز گفتم آدم بدی است چون به او خندیده است همین تمام شد يك کاری انجام می دهد همش خیال در خیال در خیال. عجیب است انسان یا اینکه چشمش باز شود باطن افراد را ببیند که خوب مشکل از بن حل می شود وقتی باطن را نگاه بکند دیگر نگاه به حرف نمی کند ممکن است حرف حرفی باشد نامناسب ولی باطن، باطن چیست؟ غرض ندارد وقتی غرض ندارد عکس العمل نشان نمی دهد خیلی اوقات اصلا حرف را عوضی می زند ولی منظوری ندارد بنده خودم خیلی از اوقات اشتباه می کنم در تلفظ در کردار در الفاظ در يك منظور دیگری هستم حرفم يك منظور دیگری می رساند خوب شبهه پیش می آید اما اگر انسان باطن را نگاه بکند برایش این شبهات نیست یا اینطور باید باشد یا از نظر عقلی حداقل به يك جایی برسد که بتواند روی مطالب، آن حساب صحیح خودش را بار کند نه از نظر باطن چشمان باز است که هیچ! نه از نظر ظاهر يك وزان عقلی و يك متانت عقلی و نفسی ما رسیدیم که بتوانیم مطالب را باز کنیم خیال می کنیم خیال در خیال در خیال و تصور، این اوضاعی که داریم می بینیم این جنگل مولایی که دارید می بینید او توقف امتیاز منها علی امتیاز الاخر و اما توقف امتیاز کل منها علی نفس الاخر توقف امتیاز هر کدام بر یکی دیگری اشکال ندارد شما به او نگاه می کند می بینی این با او فرق می کند خیلی خوب امتیاز این متوقف بر او است مساله ای نیست فلا یلزم منه محذور این دور لازم نمی آید کما سیجیء فی حال التمضایفین متضایفین هم همین است متضایفین یکی از آنها هم که خوب امتیاز یکی از آنها بر دیگری و در مورد اضافه ابن، اب، تحت، فوق، سماء، یمین و یسار اینها این وجود هر کدام متوقف بر دیگری نیست ولی اتصاف یکی متوقف بر دیگری است درست است وجود سماء متوقف بر عرض نیست سماء برای خودش است وجود عرض هم متوقف بر سماء نیست این برای خودش است ولی عرضیت و سمائیت و تحتیت و امثال ذلك یعنی این فوقیت و اینها، اینها عناوینی هستند که اینها معلول برای متضایفین نفس هستند تا تضایفی نباشد این عناوین انتزاع و استخراج نمی شود.